

فصل یازدهم

قدرت دوگانه

جوهر قدرت دوگانه متشکل از چیست؟ باید بر سر این سؤال تأمل کنیم. زیرا در آثار تاریخی این مسأله هرگز روشن نشده است. حال آن که قدرت دوگانه از شرایط مشخص بحران‌های اجتماعی است. و با این که این پدیده در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به روشن‌ترین وجه تظاهر کرد، منحصر به این انقلاب نبوده است.

طبقات متخاصم در همه‌ی جوامع وجود دارند، و طبقه‌ی محروم از قدرت ناگزیر می‌کوشد تا سیاست‌های حکومت را تا آن جا که می‌تواند، به نفع خود تغییر دهد. اما این حقیقت در این مرحله به این معنا نیست که دو قدرت، یا بیشتر، بر جامعه حاکم اند. خصایص هر ساخت سیاسی مستقیماً به وسیله‌ی رابطه‌ی طبقات ستم‌کش با طبقه‌ی حاکم تعیین می‌شود. حاکمیت واحد، که در هر رژیم‌ی شرط ضروری ثبات است، فقط تا زمانی دوام می‌آورد که طبقه‌ی حاکم بتواند قواعد اقتصادی و سیاسی خود را به عنوان تنها قواعد ممکن به تمام جامعه بقبولاند.

هم زمانی سلطه ی اشراف زمین دار آلمان با سیطره ی بورژوازی این کشور- چه در شکل "هوهنزولرنی" و چه در شکل جمهوری- هر چقدر هم که گاهی اوقات معارضه ی این دو قدرت به شکل حادی در آید، باز قدرت دوگانه محسوب نمی شود. این دو قدرت پایگاه اجتماعی مشترکی دارند، در نتیجه اختلاف آن ها با یکدیگر منجر به دویاره شدن دستگاه دولت نمی گردد. رژیم دو قدرتی فقط از ستیزه های آشتی ناپذیر طبقاتی بر می خیزد- به این دلیل، قدرت دوگانه فقط در دوران های انقلابی پدید می آید، و یکی از عناصر بنیادی این گونه دوران ها را تشکیل می دهد.

مکانیزم سیاسی انقلاب عبارت است از انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه ای دیگر. تحول قهری انقلاب معمولاً در زمانی کوتاه صورت می گیرد. اما هیچ طبقه ای نمی تواند خود را ناگهان از موضع محکوم یک شبه به موضع حاکم ارتقاء دهد، هر چند هم که آن شب، شب انقلاب باشد. طبقه ی انقلابی باید در آستانه ی انقلاب موضع کاملاً مستقلی نسبت به طبقه ی حاکم گرفته باشد، حتی باید امید طبقات و اقشار بینابین را، که همه ناراضی از وضع موجود اما ناتوان از ایفای نقشی مستقل هستند، نیز در خود متمرکز کرده باشد. تمهیدات تاریخی هر انقلاب در دوره ی پیش انقلابی، وضعی را پدید می آورد که در آن، طبقه ای که وظیفه ی تحقق بخشیدن به نظام تازه ی جامعه بر عهده ی او افتاده است، در همان حال که دستگاه رسمی حکومت در دست اربابان کهن کشور قرار دارد، پاره ی مهمی از قدرت دولت را در دست خود متمرکز ساخته است، هر چند هنوز نمی توان این طبقه را فرمان روای کشور محسوبش داشت. این است منشاء قدرت دوگانه ی اولیه در هر انقلاب.

اما این یگانه شکل ممکن قدرت دوگانه نیست. اگر طبقه ی جدید به وسیله ی انقلابی به قدرت برسد که خود خواهانش نبوده است، و اگر این طبقه ی جدید در اساس طبقه ای کهن و از لحاظ تاریخی طبقه ی دیر به میدان آمده ای باشد، و اگر این طبقه پیش از تشریف رسمی اش به مسند قدرت از درون پوسیده شده باشد، و اگر پس از رسیدن به قدرت با حریفی روبرو شود که از حیث سیاسی به پختگی رسیده و خود از مدعیان به دست گرفتن سکان (حکومت) باشد، آن گاه انقلاب سیاسی به جای ایجاد یک تعادل دو قدرتی بی ثبات، تعادل دو قدرتی دیگری پدید می آورد که از آن هم بی ثبات تر است. در چنین شرایطی، هرگونه اقدامی، انقلاب- یا ضدانقلاب- را با وظیفه ی غلبه بر "هرج و مرج" این حاکمیت دوگانه روبرو می کند. حاکمیت دوگانه نه تنها مستلزم تقسیم قدرت به دو نیم متساوی، و یا مستلزم تعادل صوری نیروها نیست، بلکه چنین تقسیم یا چنین تعادلی را نفی هم می کند. قدرت دوگانه نه یک واقعیت قانونی بلکه یک واقعیت انقلابی است. این بدان معناست که برهم خوردن تعادل جامعه سبب شقه شدن روبنای دولت شده است. قدرت دوگانه هنگامی پدید می آید که طبقات متخاصم بر سازمان های حکومتی ذاتاً ناسازگار اتکاء می کنند- یکی از این دو سازمان پوسیده و دیگری در حال تکوین و تشکل است- و این سازمان ها در هرگام تازه ای برای اداره ی مملکت با یکدیگر برخورد می کنند. در چنین موقعیتی، سهمی که از قدرت به هر یک از این طبقات هم ستیز تعلق می گیرد به وسیله ی تناسب نیروها در جریان مبارزه تعیین می گردد.

چنین اوضاع و احوالی به حکم ذات خود نمی تواند پایدار باشد. جامعه به تمرکز قدرت نیاز دارد، و در هیئت طبقه حاکم- یا، در موردی که محل بحث

ماست، در هیئت دو طبقه ی نیم حاکم- قهراً می کوشد تا به این تمرکز قدرت دست یابد. دوباره شدن حاکمیت پیش درآمد جنگ داخلی است. اما پیش از آن که طبقات رقیب به این راه حل افراطی متوسل شوند- به ویژه در مواردی که از مداخله ی نیروی سومی هم در هراسند- ممکن است خود را تا مدتی از تحمل، و حتی تأیید، این نظام دو قدرتی ناگزیر ببابند. معذک چنین نظامی قهراً منفجر خواهد شد. جنگ داخلی عیان ترین نمایش این حاکمیت دوگانه است، زیرا به آن شکل جغرافیائی می دهد. هر یک از قدرت ها پس از سنگربندی، برای تصاحب مابقی خاک کشور به ستیزه بر می خیزد، و مابقی خاک کشور اغلب ناچار است حاکمیت مضاعف را به صورت تهاجم های متوالی از جانب دو قدرت ستیزنده تحمل کند تا آن که یکی از دو قدرت خود را به نحو قطعی مستقر بسازد.

انقلاب انگلستان در قرن هفدهم، درست به این دلیل که چنان عظیم بود که ملت انگلیس را تا بیخ و بن درهم ریخت، نمونه ی روشنی از دست به دست گشتن قدرت دوگانه است که هر بار به شکل جنگ داخلی بروز می کرد.

ابتدا قدرت سلطنت، متکی بر طبقات ممتاز با رده های بالای طبقات ممتاز اشراف و اسقف ها- با گردن کشی بورژوازی و زمین داران نزدیک به بورژوازی مواجه شد. حکومت بورژوازی همان پارلمان پرسببتری بود که شهر لندن از آن حمایت می کرد. کشمکش طولانی این دو رژیم با یکدیگر سرانجام به جنگ آشکار داخلی می انجامد. دو مرکز حکومتی- لندن و آکسفورد- هر یک ارتش خود را ایجاد می کند. در این مرحله، قدرت دوگانه شکل جغرافیائی به خود می گیرد، هر چند در این جنگ داخلی نیز مانند سایر

جنگ های داخلی مرزها سخت بی ثباتند. پارلمان پیروز می شود. شاه اسیر می شود و در انتظار سرنوشت می ماند.

حال به نظر می رسد که شرایط برای حکومت بلامنازع بورژوازی پرسبیتی آماده است. اما پیش از درهم شکسته شدن قدرت سلطنت، ارتش پارلمان به نیروی سیاسی خودمختاری تبدیل می شود، و "مستقل ها"، خرده بورژوازی پارسا و مصمم، و پیشه وران و کشاورزان را در صفوف خود گرد می آورد. ارتش نه تنها به عنوان یک نیروی مسلح، بلکه به نام گارد ویژه ی انقلاب، و در مقام نماینده ی طبقه ی جدیدی که در برابر بورژوازی مرفه و ثروتمند قد علم کرده است، در زندگی اجتماعی کشور قویاً مداخله می کند. از این رو در ارتش سازمان حکومتی تازه ای پدید می آید که بالاتر از فرماندهان نظامی قد علم می کند. این سازمان حکومتی عبارت است از شورای نمایندگان سربازان و افسران ("تهییج گران"). آن گاه دوران جدیدی از حاکمیت مضاعف فرا می رسد که عبارت است از حاکمیت مضاعف پارلمان پرسبیتی و ارتش مستقل. این وضع به معارضه ی علنی منجر می شود. بورژوازی نمی تواند با ارتش خویش در برابر "ارتش نمونه ی" کرامول- یا خلق مسلح- عرض وجود کند. ستیزه ی این دو نیرو با تصفیه ی پارلمان پرسبیتی به ضرب شمشیر ارتش "مستقل ها" خاتمه می یابد. اکنون از پارلمان فقط لاشه ای به جا مانده است، دیکتاتوری کرامول مستقر می گردد. رده های پائین تر ارتش، به رهبری مساوات طلب ها جناح چپ افراطی انقلاب- می کوشند در برابر فرمان روانی رده های بالاتر نظامی، یعنی در برابر بزرگان ارتش، رژیم واقعاً خلقی خود را بر پا کنند. اما این نظام تازه ی دو قدرتی موفق به گسترش نمی شود. مساوات طلب ها، یعنی فروترین

قشر خرده بورژوازی، هنوز مسیر تاریخی خود را نیافته اند و نمی توانند هم بیابند. طولی نمی کشد که کرامول حساب خود را با دشمنان خویش تصفیه می کند. تعادل سیاسی تازه ای، که هنوز به هیچ عنوان با ثبات نیست، تا چند سال برقرار می گردد.

در انقلاب کبیر فرانسه، مجلس مؤسسان، که ستون فقراتش را رده های بالای طبقه ی سوم تشکیل می دادند، قدرت را در دست های خود متمرکز ساخت. اما بدون این که حقوق ویژه ی پادشاه را کاملاً از او سلب کند. دوره ی مجلس مؤسسان دوره ی مشخصی از قدرت دوگانه است، که به فرار پادشاه به وارن می انجامد و با تأسیس جمهوری رسماً خاتمه می یابد.

نخستین قانون اساسی فرانسه (۱۷۹۱)، مبتنی بر استقلال موهوم قوه های مقننه و مجریه بود، و در حقیقت می کوشید تا حاکمیت مضاعفی را از دید مردم پنهان بدارد، این حاکمیت مضاعف عبارت بود از فرمان رسانی بورژوازی، که پس از تسخیر زندان باستیل توسط مردم در مجلس ملی کاملاً مستقر شده بود، و سلطه ی دستگاه کهن سلطنت که صرف نظر از امیدش به مداخله ی قدرت های خارجی، هنوز بر رده های بالای روحانیت و بوروکراسی و ارتش متکی بود. این رژیم متناقض نطفه ی انهدام اجتناب ناپذیر خود را در بر داشت. فقط دو راه باقی مانده بود، یا قدرت های ارتجاعی اروپا باید مجلس بورژوازی را تار و مار می کردند، و یا پادشاه و دستگاه سلطنت باید به تیغه ی گیوتین سپرده می شدند. پاریس و کوبلانس ناگزیر از زورآزمایی اند.

اما پیش از آن که کار به جنگ و گیوتین بکشد، کمون پاریس - به پشتیبانی فروترین اقشار طبقه ی سوم در پایتخت - پا به میدان می گذارد و با جسارتی

روزافزون بر سر تصرف قدرت با نمایندگان رسمی بورژوازی ملی در می افتد. بدین ترتیب، حاکمیت مضاعف دیگری پا به منصفه ی ظهور می گذارد که نخستین تجلی اش را در سال ۱۷۹۰ می بینیم، یعنی هنگامی که بورژوازی بزرگ و متوسط در ادارات و شهرداری ها جا خوش کرده است. چه شگفت انگیز است- و چه بی رحمانه حقانیتش پایمال شده است- تصویر توده ها که می کوشند تا از قعر دخمه ها و گورهای اجتماعی خویش برخیزند و در حریمی که در آن مردمانی با کلاه گیس و جامه های ابریشمین به رقم زدن سرنوشت ملت سرگرمند، قد علم کنند. چنین می نمود که بنیاد اجتماع، لهیده در زیر پای بورژوازی با فرهنگ، به جنبش درآمده و به حیات بازگشته است. سرهای انسانی از میان توده های درهم تنیده گردن می کشیدند، دست های پینه بسته به طرف یکدیگر دراز می شدند، صداها ی زمخت اما مردانه فریاد می زدند! ناحیه های پاریس، این فرزندان حرام زاده ی انقلاب زندگی مستقل خویش را آغاز کردند. موجودیت آن ها به رسمیت شناخته شد- امکان نداشت بتوان موجودیت آن ها را به رسمیت شناخت!- و به جای ناحیه بخش تبدیل شدند. اما دائماً مرزهای قانون را می شکستند و از پانین جریانی از خون تازه می گرفتند، و علی رغم قانون صفوف خود را به روی مردمان بی حقوق و "سان کولوت های" بینوا می گشودند. در همان زمان، انجمن های روستایی به پناه گاهی تبدیل شده بودند برای قیام دهقانان بر علیه قوانین بورژوائی که از نظام مالکیت فنودالی دفاع می کرد. بدین سان از پس ملت دوم، ملت سوم به پا خاست.

بخش های پاریس ابتدا در برابر کمون به مخالفت برخاستند، زیرا کمون هنوز زیر سلطه ی بورژوازی آبرومند قرار داشت. در طغیان جسورانه ی دهم

اوت ۱۷۹۲، بخش‌ها بر کمون مسلط شدند. از آن تاریخ به بعد کمون انقلابی رویاروی مجلس قانون‌گذاری قرار گرفت و سپس با کنوانسیون از در ستیزه در آمد، زیرا کنوانسیون از همگامی با مسائل و پیش‌رفت انقلاب عاجز بود. کنوانسیون فقط به ثبت رویدادها می‌پرداخت نه به ایجاد آن‌ها. و نیرو و بی‌باکی و یک پارچگی طبقه‌ی نوظهور را، که از اعماق ناحیه‌های پاریس سر بر کشیده و در میان عقب‌مانده‌ترین روستاها پشتیبان خود را یافته بود، نداشت. همان‌طور که بخش‌ها بر کمون مسلط شده بودند، کمون نیز، از طریق یک قیام جدید، بر کنوانسیون مسلط شد. هر یک از این مراحل آشکارا با حاکمیت مضاعفی توأم بود که هریک از جناح‌هایش می‌کوشید حکومت واحد و قدرت مندی را مستقر بسازد. جناح راست از طریق مبارزه‌ی تدافعی، جناح چپ از راه مبارزه‌ی تهاجمی-بدین ترتیب به‌طور کلی-هم برای انقلاب و هم برای ضدانقلاب-نیاز به استبداد از تناقض‌های غیرقابل تحمل حاکمیت مضاعف ناشی می‌شود. گذار از هر یک از شکل‌های حاکمیت مضاعف به شکل دیگر، از طریق جنگ داخلی تحقق می‌پذیرد. مراحل بزرگ انقلاب-یعنی انتقال قدرت به طبقات یا قشرهای نوظهور-در این جریان مقارن با توالی سازمان‌های نیابتی نیست که چون سایه‌ی پس‌افتاده‌ای دینامیزم انقلاب را لنگان‌لنگان دنبال می‌کنند. درست است که دست‌آخر دیکتاتوری انقلابی سان کولوت‌ها با دیکتاتوری کنوانسیون متحد می‌شود. اما با کدام کنوانسیون؟ کنوانسیونی که از ژیروندیست‌ها، که تا دیروز توسط ترور به کنوانسیون فرمان می‌راندند، پاک شده است. کنوانسیون کوچک‌تری که خود را با حاکمیت نیروهای جدید اجتماعی وفق داده است. بدین سان انقلاب فرانسه از طریق پله‌های قدرت دوگانه در طول چهارسال جنگ و ستیز به اوج خود

صعود می‌کند. و پس از نهم ترمیدور- باز از طریق پله های قدرت دوگانه- شروع به نزول می‌کند. و باز جنگ داخلی بر هر پله ی نزولی مقدم است. درست به همان شکل که هر یک از پله های صعودی را همراهی کرده بود. بدین شکل جامعه ی نو تعادل تازه ای از نیروها را می‌جوید.

بورژوازی روس، در ستیز و هم‌کاری با بوروکراسی راسپوتین، موضع سیاسی خود را در خلال جنگ سخت مستحکم کرده بود. و با بهره‌جویی از شکست تزاریزم، و از طریق اتحادیه‌های شهر و روستا و کمیته‌های نظامی- صنعتی، قدرت عظیمی را در دست‌های خود متمرکز ساخته بود. وجوهات دولتی وسیعی را در اختیار خود داشت، و در اساس حکومت دوم کشور به شمار می‌رفت. در خلال جنگ وزرای تزار شکایت می‌کردند که شاه‌زاده لووف به ارتش خوار و بار می‌رساند، به ارتش غذا می‌دهد، درمان و دارو می‌دهد، و حتی برای سربازها دکان سلمانی باز کرده است. در سال ۱۹۱۵، کریوشین وزیر می‌گفت: "یا باید به این وضع خاتمه دهیم، و یا تمام قدرت را در اختیار لووف بگذاریم." او هرگز تصور نمی‌کرد که یک سال و نیم بعد لووف "تمام قدرت" را دریافت بدارد- منتها نه از دست تزار، بلکه از دست‌های کرنسکی و چیدزه و سوخانوف. اما یک روز پس از پیشکش شدن قدرت به لووف، حاکمیت مضاعف تازه ای آغاز شد، بدین معنی که در جوار نیمه حکومت دیروز لیبرال‌ها- که امروز رسماً جنبه ی قانونی یافته بود- حکومت غیررسمی اما به مراتب واقعی‌تر طبقات زحمت‌کش در هیئت شوراهای ظهور کرد. از آن لحظه به بعد، اهمیت انقلاب روسیه به تدریج مقیاسی تاریخی و جهانی پیدا کرد.

پس ویژگی قدرت دوگانه ای که در انقلاب فوریه ظهور کرد چه بود؟ در مورد قرن های هفدهم و هجدهم، قدرت دوگانه در هر یک از موارد مرحله ای طبیعی در مبارزه ای بود که تناسب موقت نیروها بر طرفین تحمیل کرده بود، و هر طرف می کوشید تا قدرت واحد خویش را جانشین قدرت دوگانه سازد. در انقلاب ۱۹۱۷، می بینیم که دموکرات های رسمی عالماً و عامداً نظام دو قدرتی را به دست خود ایجاد می کنند، و با تمام قوا از انتقال قدرت به خود گریزانند. در این مورد در نگاه نخست چنین به نظر می رسد که قدرت دوگانه نه در نتیجه مبارزه ی طبقات بر سر تصرف قدرت، که بر اثر "تفویض" داوطلبانه ی قدرت از جانب یک طبقه به طبقه ی دیگر پدید می آید. "دموکراسی" روس که برای اجتناب از رژیم دو قدرتی به دنبال مفری می گشت، این مفر را فقط در چشم پوشی از اریکه ی قدرت توانست بیابد. همین است آن چیزی که ما نامش را معمای انقلاب فوریه گذاشتیم.

مورد مشابهی را در رفتار بورژوازی آلمان نسبت به دستگاه سلطنت در سال ۱۸۴۸ می توان یافت. اما این قیاس کامل نیست. بورژوازی آلمان جداً می کوشید تا قدرت را براساس موافقت طرفین با دستگاه سلطنت تقسیم کند. اما در آن مورد، بورژوازی نه تمام قدرت را در تصرف خود داشت، و نه به هیچ عنوان می خواست که تمام قدرت را به دستگاه سلطنت تفویض کند. "بورژوازی پروس قدرت عمده را در اختیار داشت، و کوچک ترین تردیدی نداشت که نیروهای حکومت پیشین، خود را بی دریغ در اختیار او خواهند نهاد و به هواخواهان فداکار قدرت مطلقش تبدیل خواهند شد." (مارکس و انگلس).

دموکراسی روس در سال ۱۹۱۷، که از همان نخستین لحظه ی قیام قدرت را تسخیر کرده بود، نه تنها کوشید با بورژوازی قسمتش کند، بلکه سعی کرد دستگاه دولت را یک جا و تماماً به بورژوازی تحویل دهد. چه بسا این بدان معناست که دموکراسی رسمی روس در ربع اول قرن بیستم دچار فساد سیاسی کامل تری شده بود تا بورژوازی لیبرال آلمان در قرن نوزدهم. و این نکته با قوانین تاریخ مطابقت تام تمام دارد، زیرا فساد سیاسی دموکراسی رسمی روس، عارضه ی متقابل رشد سیاسی طبقه ی کارگر در این دهه ها بود که اینک جانشین پیشه وران کرامول و سانکولوت های روبسپیر شده بود.

اگر دقیق تر به قضایا بنگریم خواهیم دید که فرمان روائی دوگانه ی حکومت موقت و کمیته ی اجرائی صرفاً بازتابی بود از یک حکومت مضاعف دیگر. در آن شرایط فقط طبقه ی کارگر می توانست مدعی راستین قدرت شود. سازش کاران که اتکای آلوده به تردیدی به کارگران و سربازان داشتند، ناچار بودند دو حساب و کتاب مجزا برای خود نگاه دارند. یکی با پادشاهان و دیگری با پیامبران. حکومت دوگانه ی لیبرال ها و دوکرات ها فقط بازتابی بود از حاکمیت دوگانه و در خفا نگاه داشته شده ی بورژوازی و طبقه ی کارگر. پس از نشستن بلشویک ها بر جای سازش کاران در رأس شوراها- که فقط پس از چند ماه صورت گرفت- آن حاکمیت دوگانه ی در خفا نگاه داشته شده عیان شد، و آن گاه کشور روسیه در آستانه ی انقلاب اکتبر قرار گرفت. تا این زمان، انقلاب در جهانی از بازتاب های سیاسی می زیست. حاکمیت مضاعف چون توسط دلیل تراشی های روشن فکرهای سوسیالیست منکسر می شد، به جای آن که یکی از مراحل مبارزه ی طبقاتی تلقی شود، به اصلی

تنظیم کننده تغییر ماهیت داد. و درست به همین دلیل بود که در کانون همه ی بحث های نظری جا گرفت. هر چیزی فایده ای دارد: خصوصیت آئینه وار حکومت مضاعف فوریه ما را قادر ساخته است تا دوره هائی را در تاریخ درک کنیم که در آن دوره ها، همین پدیده ی حکومت مضاعف هم چون یک مصاف جانانه در طول مبارزه دو رژیم پدید می آید. پرتو ضعیف و انعکاسی کره ی ماه کشفیات مهمی را درباره ی نور خورشید امکان پذیر می سازد.

ویژگی اساسی انقلاب روسیه را باید در پختگی طبقه ی کارگر روسیه جستجو کرد که به مراتب از توده های شهری انقلاب های پیشین آگاه تر بود. این ویژگی ابتدا به حکومت شبیح وار مضاعف منجر شد و سپس مانع از آن گردید که حکومت مضاعف واقعی به نفع بورژوازی فیصله یابد. زیرا مسأله از این قرار بود که: یا بورژوازی به دستگاه کهن دولت سلطه خواهد یافت و آن را برای پیش برد مقاصد خود اندکی مرمت خواهد کرد، که در آن صورت کار شوراها ساخته است، و یا آن که شوراها مبانی حکومت جدیدی را تشکیل خواهند داد، و نه فقط بساط کهن حکومت بلکه سلطه ی طبقاتی را که این بساط در خدمتشان قرار گرفته نیز برخواهند چید. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها به سوی راه حل اول، و بلشویک ها به سوی راه حل دوم می شتافتند. طبقات ستم کش که، همان طور که "مارا" متوجه شده است، در گذشته دانش، یا مهارت، و یا رهبری لازم را برای به فرجام رساندن کاری که آغاز کرده بودند نداشتند، در انقلاب روسیه در قرن بیستم مسلح به هر سه بودند. بلشویک ها پیروز از کار درآمدند.

یک سال پس از پیروزی بلشویک ها همان وضع در آلمان تکرار شد، منتها با تناسب متفاوتی از نیروها. سوسیال دموکراسی در صدد استقرار حکومت دموکراتیک بورژوازی و برچیدن بساط شوراهای بود. روزا لوکزامبورگ و لیب کنخت در صدد استقرار دیکتاتوری شوراهای بودند. سوسیال دموکرات ها برنده شدند. هیلفردینگ و کائوتسکی در آلمان، و ماکس آدلر در اتریش، پیشنهاد کردند که دموکراسی و نظام شورائی با یکدیگر "ترکیب" شوند و شوراهای کارگران، در ساخت حکومتی کشور ادغام گردند. اگر این پیشنهاد صورت عمل به خود می گرفت، جنگ داخلی به طور بالقوه یا آشکار جزء لاینفک رژیم دولت می شد. محال است بتوان ناکجاآباد غریب تری از پیشنهاد فوق تصور کرد. یگانه توجیهی که برای پیدایش این پیشنهاد در خاک آلمان می توان یافت شاید یک سنت کهن آلمانی باشد: دموکرات های ورتمبرگ در سال ۱۸۴۸ خواستار جمهوری بودند که رئیسش دوک باشد.

آیا پدیده ی قدرت دوگانه- که تا به حال کمتر کسی آن را بررسی کرده است- نظریه ی مارکس را درباره ی دولت، که حکومت را کمیته ی اجرایی طبقه ی حاکم می داند، نقض می کند؟ این سؤال درست به این می ماند که بپرسیم: آیا نوسان قیمت ها بر اثر جر و مد عرضه و تقاضا نظریه ی ارزش کار را نفی می کند؟ آیا فداکاری مادر برای حفاظت از فرزندانش قانون تنازع بقاء را رد می کند یا خیر؟ خیر، در این گونه پدیده ها با ترکیب پیچیده تری از همین قوانین روبرو هستیم. اگر دولت سازمانی باشد برای حکومت یک طبقه بر طبقات دیگر، اگر انقلاب عبارت باشد از برانداختن طبقه ی حاکم، پس انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه ی دیگر الزاماً موجد شرایط متناقض در وضع دولت خواهد بود، و این شرایط پیش از هر چیز به شکل قدرت دوگانه بروز

خواهد کرد. رابطه ی نیروهای طبقاتی با یکدیگر یک کمیت ریاضی نیست که بتوان آن را از پیش محاسبه کرد. هنگامی که رژیم کهن از تعادل خارج می شود، برآیند تناسب جدید نیروها را فقط با نبرد می توان تعیین کرد. این نبرد همان انقلاب است.

ممکن است به نظر برسد که این پژوهش نظری ما را از حوادث ۱۹۱۷ دور ساخته است. اما در حقیقت این پژوهش ما را به کنه آن حوادث می رساند. زیرا تکاپوی احزاب و طبقات دقیقاً بر حول همین مسأله ی قدرت دوگانه چرخ می زد. فقط از قله ی پژوهشی نظری می توان این تکاپو را در تمامیتش دید و به درستی آن را فهمید.

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yashazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴